

کنترل کارگری*

پل ماتیک
برگردان: وحید تقوی

سرمایه دار می کند، فقدان کنترل بر ابزار تولید و موقعیت شان به عنوان کارگران مزدی هنوز آن‌ها را به مثابه طبقه‌ی محکومی مشخص می کند که قادر نیست سرنوشت خودش را تعیین کند.

پس هدف سوسیالیست‌ها، لغو سیستم کار مزدی که حاکی از پایان سرمایه داری است بود و هنوز هم هست. در نیمه‌ی دوم قرن گذشته، یک جنبش کارگری برای تحقق این دگرگونی از طریق اجتماعی کردن ابزار تولید عروج نمود. نیازهای واقعی و آمال تولیدکنندگان بهم پیوسته قرار بود جایگزین تولیدی شود، که با سود تعیین می شد. اقتصاد بازاری قرار بود برای اقتصاد برنامه ریزی شده فضا ایجاد کند. آن گاه، وجود اجتماعی و توسعه، دیگر نه توسط انبساط و انقباض غیرقابل کنترل و بُت‌واری سرمایه، بلکه با تصمیمات آگاهانه‌ی تولیدکنندگان در جامعه‌ای بی طبقه تعیین می شد.

جنبش سوسیالیستی اما با محصول جامعه‌ی بورژوازی بودن، وابسته به فراز و نشیب‌های توسعه‌ی سرمایه داری است. ویژه‌گی‌های گوناگونی به خود می گیرد، که در انطباق با شانس متغیر سیستم سرمایه داری است. این جنبش در زمان‌ها و مکان‌هایی که موجب شکل‌گیری آگاهی طبقاتی پرولتری نشود، رشد نمی کند، یا عملاً ناپدید می شود. تحت شرایط رونق سرمایه داری تمایل می یابد تا خود را از جنبشی انقلابی به جنبشی رفرمیستی دگرگون سازد؛ و در زمان‌های بحران اجتماعی ممکن است توسط طبقات حاکم کاملاً سرکوب شود.

تمام سازمان‌های کارگری بخشی از ساختار عمومی جامعه هستند و به جز در معنایی کاملاً ایدئولوژیک نمی توانند بدون تناقض

پیش از این که جنبش سوسیالیستی‌ای وجود داشته باشد شناخته شده بود. خیلی زود، یعنی در سال ۱۷۶۷ سیمون لینگوئه (Simon Linguet) اعلام کرد که کار مزدی صرفاً نوعی کار برده‌گی است: از نظر وی حتا از برده‌گی هم بدتر است:

«این ناممکن بودن زندگی با هر وسیله‌ی دیگری است که کارگران کشاورزی مان را وادار می سازد تا خاکی را کشت کنند که محصول‌اش را نخواهند خورد، و بناهای ما ساختمان‌هایی بسازند که در آن زندگی نخواهند کرد. نیاز است که آن‌ها را به آن بازارها می کشاند تا منتظر اربابانی شوند که بهشان لطف می کنند و می خرندشان. نیاز است که مجبورشان می کند که برای مرد ثروت مند زانو بزنند تا از او اجازه بگیرند که ثروت مندترش کنند... زودن برده داری برایش چه دستاورد موثری داشته است؟... می گویی که او آزاد است. آه، این بدبختی‌اش است. برده برای اربابش به علت پولی که برایش پرداخته بود، ارزش مند بود. اما کارگر برای ثروت مند خوش گذرانی که به کارش می گیرد، هیچ خرجی ندارد... گفته می شود که این مردان هیچ اربابی ندارند؛ چرا، یکی دارند که وحشت ناک‌ترین و تحکم‌گرتترین اربابان است، و آن نیاز است. نیاز است که آن‌ها را به رنج‌آورترین وابستگی تنزل می دهد.» (۱)

دویست سال بعد، این امر اساساً هنوز همان طور است. باوجودی که در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه داری دیگر بدبختی و فقر کامل نیست که کارگران را وادار به اطاعت از سلطه‌ی سرمایه و فریب خوردن نیرنگ‌های

طبق تئوری سوسیالیستی، توسعه‌ی سرمایه داری به معنای قطبی شدن جامعه به اقلیت کوچکی از صاحبان سرمایه و اکثریت عظیمی از کارگران مزدی، و به هم راه آن، محو تدریجی طبقه‌ی متوسط غنی صنعت کاران و پیشه‌وران، کشاورزان و مغازه داران کوچک مستقل است. این تمرکز تملک ابزار تولید و ثروت عمومی در دست‌های هرچه محدودتر هم چون تجسمی از «فئودالیسم» در قامت جامعه‌ی صنعتی مدرن به نظر می رسد. طبقات کوچک حاکم، با تملک و کنترل بر منابع تولید و بدین وسیله بر حکومت‌ها، هستی و نیستی تمام جامعه را تعیین می کنند. این که تصمیمات شان به نوبه‌ی خود توسط نیروهای بی روح بازار و جستار اجباری برای سرمایه کنترل می شود، تغییری در این واقعیت نمی دهد که این واکنش‌ها نسبت به رویدادهای اقتصادی غیرقابل کنترل نیز جزو امتیازات ویژه‌ی آن‌هاست.

در چهارچوب مناسبات کار و سرمایه که سرشت جامعه‌ی موجود را مشخص می کند، تولیدکنندگان هیچ کنترل مستقیمی بر تولید و محصولات حاصل از آن ندارند. در مواقعی ممکن است از طریق مبارزه بر سر دست مزد نوعی کنترل غیرمستقیم اعمال کنند، که ممکن است نسبت دست‌مزد-سود، و در نتیجه، مسیر یا سرعت فرآیند بسط سرمایه را تغییر دهد. در کُل، سرمایه دار است که شرایط تولید را تعیین می کند. کارگران باید برای بقا آن را بپذیرند، چون تنها «وسیله‌ی امرار معاش» فروش نیروی کارشان است. کارگر «آزاد» است، تنها به این معنا که گرسنگی بکشد، مگر این که شرایط استثماری تولید سرمایه داری را بپذیرد. این نکته مدت‌ها



ضد سرمایه‌داری باقی بمانند. برای دستیابی به نفوذ اجتماعی در چهارچوب سیستم سرمایه‌داری باید اپورتونیستی باشند، یعنی، برای خدمت به اهداف تاکنون محدود خودشان از فرآیندهای اجتماعی موجود سود جویند. جمع‌آوری آهسته‌ی نیروهای انقلابی در سازمان‌های نیرومندی که در لحظات مناسب آماده‌ی عمل باشند، به نظر ممکن نمی‌آید. فقط سازمان‌هایی که اساس مناسبات موجود را مختل نمی‌سازند، تا حد قابل توجهی رشد می‌کنند. اگر آن‌ها با مرامی انقلابی آغاز کنند، رشدشان حاکی از تناقض بعدی بین مرام‌شان و عمل کرده‌اشان است. این سازمان‌ها در حالی که مخالف وضعیت موجود، ولی هم‌چنین سازمان‌یافته درون آن هستند، به خاطر فعالیت‌های موفقیت‌آمیز سازمانی‌شان باید بالاخره تسلیم نیروهای سرمایه‌داری شوند.

در پایان قرن، سازمان‌های سنتی کارگری - احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری - دیگر جنبش‌های انقلابی نبودند. تنها یک جناح کوچک چپ در میان این سازمان‌ها، مرام انقلابی‌اش را حفظ کرد. به لحاظ نظری، لنین و لوکزامبورگ ضرورت پیکار با تدریج‌گرایی اپورتونیستی سازمان‌های رسمی کارگری را می‌دیدند، و خواستار بازگشت به خط مشی‌های انقلابی شدند. در حالی که لنین با تأکید بر رهبری و فعالیت سازمان‌یافته‌ای که به طور متمرکز کنترل می‌شد، از طریق ایجاد نوع جدیدی از حزب انقلابی کوشید تا بدین امر دست یابد، روزا لوکزامبورگ افزایش خودمختاری پرولتری به طور عام، و نیز درون سازمان‌های سوسیالیستی، از طریق حذف کنترل‌های بوروکراتیک و فعال کردن اعضای مادون را ترجیح می‌داد.

از آن جا که مارکسیسم ایدئولوژی احزاب سوسیالیست مسلط بود، مخالفت با این سازمان‌ها و سیاست هاشان خود را هم‌چنین در مخالفتی با تئوری مارکسی در شکل ترجمان رفرمیستی و رویزیونیستی‌اش بیان می‌کرد. جورج سورل (۲) و سندیکالیست‌ها نه تنها معتقد بودند که پرولتاریا بدون هدایت قشر روشن‌فکر می‌تواند خود را رها سازد، بلکه باید خود را از عناصر طبقه‌ی متوسط که معمولاً سازمان‌های سیاسی را کنترل می‌کنند نیز رها کند. سندیکالیسم، پارلماناریسم را به نفع فعالیت اتحادیه‌های کارگری انقلابی رد کرد. از منظر سورل، حکومت سوسیالیست‌ها به هیچ وجه موقعیت اجتماعی کارگران را

تغییر نمی‌دهد. کارگران برای رها شدن باید متوسل به گُش‌ها و سلاح‌هایی شوند که منحصرًا متعلق به خودشان است. وی معتقد بود، که سرمایه‌داری گُل پرولتاریا را در صنایع‌اش سازمان داده است. و تمام آن چه که برای انجام باقی مانده، سرکوب ماشین دولت و مالکیت است. پرولتاریا برای دستیابی به این امر، آن قدر که به نوعی یقین‌گریزی نسبت به این که انقلاب و سوسیالیسم نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر مبارزات مداوم خودشان است نیاز دارد، چندان به باصطلاح درک علمی از روندهای ضروری اجتماعی نیاز ندارد. اعتصاب به عنوان آموزش‌گاه انقلابی کارگران در نظر گرفته می‌شد. تعداد فزاینده‌ی اعتصابات، گسترش‌شان، و افزایش مدت‌شان نشان‌گر یک **اعتصاب عمومی** بود، یعنی قریب‌الوقوع بودن انقلاب اجتماعی.

سندیکالیسم و اولاد بین‌المللی‌اش مثل سوسیالیست‌های گیلد در انگلستان و کارگران صنعتی جهان (IWW) در ایالات متحده، تا حدودی، واگُش‌هایی نسبت به بوروکراتیزه شدن فزاینده‌ی جنبش سوسیالیستی و پراتیک سازش‌طبقاتی طلبانه‌ی آن بودند. اتحادیه‌های کارگری نیز به خاطر ساختار تمرکزگرایانه‌شان و تأکیدشان بر منافع صنف خاص به زیان نیازهای طبقاتی پرولتاریا، مورد حمله قرار گرفتند. اما تمام سازمان‌ها، چه انقلابی و چه رفرمیست، چه تمرکزگرا و چه فدرالیست، تمایل داشتند که عنصر اصلی تغییر جامعه را در رشد ثابت و فعالیت‌های روزمره‌ی خودشان ببینند. در مورد سوسیال‌دموکراسی، افزایش تعداد اعضا، گسترش دستگاه حزبی، افزایش تعداد آرا در انتخابات، و شرکت وسیع‌تر در نهادهای سیاسی موجود بود که به مثابه روئیدن به جامعه‌ی سوسیالیستی تصور می‌شد. از سوی دیگر، در مورد کارگران صنعتی جهان، رشد سازمان‌های خودش به یک اتحادیه‌ی بزرگ در عین حال به مثابه «شکل‌گیری ساختار جامعه‌ی نوین درون پوسته‌ی قدیمی» (۳) دیده می‌شد.

به هر حال، در نخستین انقلاب قرن بیستم، این توده‌ی کارگران سازمان‌نیافته بود که خصلت انقلاب را رقم زد و شکل نوین سازمانی خودش را در ظهور خودانگیزه‌ی شوراهای کارگری به وجود آورد. شوراهای روسی، یا سوویت‌ها، در سال ۱۹۰۵ از دل تعدادی اعتصاب و نیازهاشان برای کمیته‌های عمل و نمایندگی، برای برخورد با صنایعی که متاثر [از اعتصاب] شده بودند و نیز برخورد

با مقامات رسمی بیرون آمد. اعتصابات به این معنا خودانگیزه بودند که از سوی سازمان‌های سیاسی یا اتحادیه‌های کارگران فراخوانده نشده بودند، بلکه توسط کارگران سازمان‌نیافته‌ای به وقوع پیوسته بودند که انتخاب دیگری نداشتند جز این که به محل کار خویش به مثابه تخته‌پرش و محور تلاش‌های سازمانی‌شان بنگرند. در روسیه‌ی آن زمان، سازمان‌های سیاسی هنوز نفوذی بر توده‌ی کارگران نداشتند، و اتحادیه‌های کارگری تنها در شکل جنبینی موجود بودند. تروتسکی نوشت:

«سوویت‌ها تحقق نیازی عینی برای سازمانی بود که بدون داشتن سنت، آتوریته دارد و می‌تواند یک مرتبه صدها هزار کارگر را در برگیرد. سازمانی که، از این گذشته، می‌تواند تمام گرایش‌ات انقلابی درون پرولتاریا را متحد کند، هم ابتکار دارد و هم خود-کنترلی، و آن چه اساسی است، اینست که می‌تواند در عرض بیست و چهار ساعت بوجود بیاید...» [در حالی که] «احزاب سازمان‌هایی خارجی درون پرولتاریا بودند، سوویت‌ها سازمان‌های خود پرولتاریا بودند.» (۴)

البته انقلاب سال ۱۹۰۵، اساساً انقلابی بورژوازی بود که از سوی طبقه‌ی متوسط لیبرال به منظور درهم شکستن خودکامه‌گی تزاریسیم و برای پیش‌رفت روسیه از طریق مجلس موسسان به سوی شرایطی که در کشورهای پیش‌رفته‌تر سرمایه‌داری وجود داشت، حمایت می‌شد. کارگران اعتصابی تا آن جا که سیاسی فکر می‌کردند، عمدتاً با برنامه‌ی بورژوازی لیبرال هم‌رای بودند. و تمام سازمان‌های موجود سوسیالیست که ضرورت یک انقلاب بورژوازی را به مثابه پیش شرط شکل‌گیری یک جنبش قدرت‌مند کارگری و انقلاب کارگری آینده تحت شرایطی پیش‌رفته‌تر پذیرفتند نیز همین طور بودند.

سیستم شورایی انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵ با سرکوب انقلاب ناپدید شد تا با نیرویی عظیم‌تر در انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ بازگردد. این شوراها الهام بخش شکل‌گیری سازمان‌های خودانگیزه‌ی مشابه در انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، و با میزان کم‌تری در خیزش‌های اجتماعی در انگلستان، فرانسه، ایتالیا و مجارستان، بودند. با سیستم شورایی شکلی از سازمان عروج نمود که می‌توانست خود-



را تاسیس، و بدون دخالت سرمایه‌داران تولید کنند. اما امکانات‌شان از همان آغاز توسط شرایط عمومی جامعه‌ی سرمایه‌داری و گرایش‌ات توسعه‌ای‌اش محدود شد، و به آن‌ها یک وجود حاشیه‌ای صرف اعطا نمود. توسعه‌ی سرمایه‌داری نشانه‌ی تمرکز و تراکم رقابتی سرمایه است. سرمایه‌ی بزرگ‌تر سرمایه‌ی کوچک‌تر را نابود می‌کند. کارگاه‌های تعاونی محدود به صنایع مخصوص کوچکی شدند، که سرمایه‌ی اندکی نیاز داشتند. به زودی، گسترش سرمایه‌دارانه به تمام صنایع، توانایی رقابتی تعاونی‌ها را نابود ساخت و ورشکست‌شان نمود.

ثابت شد، که تعاونی‌های مصرف‌کنندگان موفق‌تر هستند؛ و برخی از آن‌ها تعاونی‌های تولیدکنندگان را به مثابه منابع تامین جذب کردند. اما تعاونی‌های مصرف‌کنندگان، حتا جاهایی که آفریده‌های آرمان‌های طبقه‌ی کارگر بودند، به سختی می‌توانند به عنوان تلاش‌هایی برای کنترل کارگری در نظر گرفته شوند. در بهترین حالت، ممکن است میزانی از کنترل را در آرایش دست‌مزدها تامین کنند. چرا که کارگرها می‌توانند دو بار سرقت شوند - یک بار در نقطه‌ی تولید و یک بار در بازار. هزینه‌های گردش کالا بخش جدایی‌ناپذیری از هزینه‌های متفرقه (faux frais) تولید سرمایه است، که سرمایه‌داران را به بازرگانان و سرمایه‌گذاران تقسیم می‌کند. از آن جا که هر کدام در حوزه‌ی عمل خودشان برای حداکثر سود تلاش می‌کنند، منافع اقتصادی‌شان یکی نیست. از این رو، سرمایه‌گذاران دلیلی ندارند که با تعاونی‌های مصرف‌کنندگان مخالفت ورزند. امروزه، آن‌ها خودشان درگیر از بین بردن جدایی بین سرمایه‌ی تولیدی و تجاری توسط ترکیب کارکردهای هر دو در یک شرکت واحد تولیدی و تجاری می‌باشند.

جنبش تعاونی به راحتی در سیستم سرمایه‌داری ادغام شد، و در واقع، تا حد زیادی عنصری از توسعه‌ی سرمایه‌داری بود. حتا در تئوری اقتصاد بورژوازی، این جنبش با رواج میل به پس‌انداز در میان اقشار پائین جامعه، با افزایش فعالیت‌های اقتصادی از طریق توافقات اعتباری، با بهبود کشاورزی از طریق تولید تعاونی و سازمان‌های بازاریابی، و با تغییر توجه طبقه‌ی کارگر از حوزه‌ی تولید به حوزه‌ی مصرف، به مثابه وسیله‌ای برای محافظه‌کاری اجتماعی در نظر گرفته شد. جنبش تعاونی به مثابه یک نهاد سرمایه‌داری-



نه به مطلوب بودن انقلاب اجتماعی باور داشتند و نه به ضرورت‌اش. در حالی که هنوز هدف سابق - لغو سیستم مزدی - را نگه داشته بودند، اکنون به این امر باید به شیوه‌ی تدریجی، و از طریق وسایل قانونی‌ای که توسط نهادهای دموکراتیک جامعه‌ی بورژوازی عرضه شده بود، دست یافته می‌شد. سرانجام، با وجود توده‌ی رای‌دهندگان به نفع حکومتی سوسیالیست، سوسیالیسم می‌توانست با فرمان حکومتی ایجاد شود. در این میان، فعالیت اتحادیه‌های کارگری و قوانین اجتماعی، توده‌ی کارگر را آرام می‌کرد و قادرشان می‌ساخت تا در پیش‌رفت عمومی جامعه شرکت جویند.

مصیبت‌های بازار آزاد سرمایه‌داری نه فقط جنبش سوسیالیستی را به وجود آورد، بلکه هم چنین موجب تلاش‌های گوناگون از سوی کارگران جهت تسهیل وضعیت‌شان با به کارگیری ابزارهای غیرسیاسی شد. گذشته از تریدیونیونیسم، یک جنبش تعاونی (کئوپراتیو) نیز به عنوان وسیله‌ی گریزی از کار مزدی و به مثابه مخالفتی بی‌نتیجه با اصل حاکم رقابت عمومی به وجود آمد. پیشینیان این جنبش، مجامع کمونیستی اولیه در فرانسه، انگلستان، و آمریکا بودند که ایده‌هاشان را از سوسیالیست‌های اتوپیایی مثل اوئن و فوریر گرفته بودند.

تعاونی‌های تولیدکنندگان گروه‌بندی‌های داوطلبانه‌ای برای خود-اشتغالی و خود-مختاری در رابطه با فعالیت‌های خودشان بودند. بعضی از این تعاونی‌ها مستقلا، و دیگران در پیوند با جنبش‌های طبقه‌ی کارگر توسعه یافتند. کارگران با یک‌پارچه کردن منابع‌شان قادر بودند تا کارگاه‌های خودشان

فعالیتی توده‌های بسیار وسیع را چه برای اهداف محدود و چه برای اهداف انقلابی هدایت و هماهنگ کند؛ و می‌توانست این کار را مستقل از، و در تقابل یا هم‌کاری با سازمان‌های کارگری موجود انجام دهد. عروج سیستم شورایی بیش از هر چیز ثابت کرد که فعالیت‌های خودانگیخته لزومی ندارند که در تلاش‌های توده‌ای بی‌شکل زایل شوند، بلکه می‌توانند به ساختارهای سازمانی با سرشتی فراتر از سرشت صرفا موقتی فرا برویند.

انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵ به اپوزیسیون‌های چپ در احزاب سوسیالیست در غرب نیرو داد. اما این نیرو هنوز بیش‌تر در رابطه با خودانگیختگی اعتصابات توده‌ای‌اش بود تا در رابطه با شکلی که این گُش‌ها به خود می‌گرفتند. ولی طلسم رفرمیستی درهم شکسته شده بود، انقلاب مجدداً به مثابه امکانی واقعی دیده می‌شد. معهدا انقلاب در غرب نه انقلابی بورژوازموکراتیک، بلکه انقلاب خالص طبقه‌ی کارگر بود. اما حتا با این وجود، گرایش مثبت نسبت به تجربه‌ی روسیه هنوز تبدیل به نفی روش‌های پارلمانی احزاب رفرمیست انترناسیونال دوم نشده بود.

۲

نخست ثابت شد، که چشم‌انداز احیای سیاست‌های انقلابی در غرب واهی است. نه فقط «رویزیونیست‌ها»ی درون جنبش سوسیالیستی (که برای‌شان، به گفته‌ی مهم‌ترین سخن‌گویشان ادوارد برنشتین «جنبش همه چیز بود و هدف هیچ»)، بلکه مارکسیست‌های باصطلاح ارتدکس هم دیگر

گرا شکوفا شد، تا بالاخره یک شکل بنگاه سرمایه‌داری بین اشکال دیگر آن باشد که در کارش متمایل به استثمار کارگران است و با آن‌ها در اعتصابات‌شان برای افزایش دست‌مزد و بهبود شرایط کاری به مثابه حریف روبرو می‌شود. حمایت عمومی از تعاونی‌های مصرف‌کنندگان از سوی جنبش کارگری رسمی - در تمایزی شدید با تردیدهای اولیه و حتا رد یک سره‌ی آن - صرفاً نشانه‌ای اضافی از افزایش «کاپیتالیستی شدن» جنبش کارگری رفرمیستی بود. شبکه‌ی گسترده‌ی تعاونی‌های مصرفی در روسیه، اما، برای بلشویک‌ها یک سیستم حاضر و آماده‌ی توزیع مهیا ساخت که به زودی مبدل به آژانس دولت شد.

تقسیم «کلکتیویسم» (مالکیت اشتراکی) به تعاونی‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به عبارتی بازتاب تقابل جنبش سندیکالیستی با سوسیالیستی بود. تعاونی‌های مصرف‌کنندگان اعضای تمام طبقات را در بر می‌گرفتند و در جست‌وجوی دست‌یابی به تمام بازارها بودند. آن‌ها با تمرکز یابی در سطح ملی و حتا در مقیاس بین‌المللی مخالف نبودند. بازار تعاونی‌های تولیدکنندگان اما به همان میزان محدود بود که تولیدشان محدود بود، و آن‌ها نمی‌توانستند در واحدهای بزرگ‌تر در هم آمیزند بدون این که خود-کنترلی که

منطق وجودی‌شان بود را از کف بدهند. مساله‌ی کنترل کارگران بر تولیدات و محصولات‌شان بود که جنبش سندیکالیستی را از سوسیالیستی مجزا می‌کرد. تا آن جا که مساله هنوز برای این دومی مطرح بود، آن را با مفهوم ملی کردن، که دولت سوسیالیستی را حافظ منابع مولد جامعه و تنظیم‌گر حیات اقتصادی‌اش در رابطه با تولید و نیز توزیع می‌کرد، برای خودش حل نمود. فقط در مراحل بعدی پیش‌رفت بود، که این آرایش برای مجامع تولیدکنندگان آزاد سوسیالیزه شده و فرومردن دولت جا باز می‌کرد. سندیکالیست‌ها، اما از این بیم داشتند که دولت با کنترل تمرکز یافته‌اش صرفاً خودش را جاودانه خواهد ساخت و مانع از خودمختاری توده‌ی کارکن خواهد شد.

سندیکالیست‌ها جامعه‌ای را تجسم می‌کردند، که در آن هر صنعتی توسط کارگران خودش اداره می‌شود. و تمام سندیکاها با هم فدراسیون‌های ملی‌ای را تشکیل خواهند داد که خصلت حکومتی ندارند، بلکه صرفاً در خدمت کارکردهای اداری و آماری برای

تحقق یک سیستم تولید و توزیع تعاونی واقعی می‌باشند. سندیکالیسم در فرانسه، ایتالیا و اسپانیا غالب بود، اما در تمام کشورهای سرمایه‌داری نمایندگی می‌شد؛ با تعدیل‌هایی در برخی از کشورها مثل IWW و سوسیالیست‌های گیلد که قبلاً از آن‌ها نام برده شد. سندیکالیست‌ها با تاکیدشان بر کنش‌های مستقیم و با مبارزه‌جویی بیش‌تر، نه تنها از نظر هدف نهایی، بلکه هم‌چنین در مبارزه‌ی طبقاتی روزمره، از سوسیالیست‌های پارلمانی و اتحادیه‌های کارگری معمولی متفاوت بودند.

با این که پرداختن به هدف نهایی زودرس بود، با این وجود، روی رفتار واقعی مبلغین سندیکالیسم [انقلابی] تاثیر داشت. بوروکراتیزه شدن سریع جنبش سوسیالیستی تمرکز یافته و اتحادیه‌های کارگری، به میزان فزاینده‌ای کارگران را از خود-ابتکاری محروم ساخت و آن‌ها را تابع کنترل رهبری‌ای کرد که در شرایط زیستی و کاری‌شان سهیم نبود. اتحادیه‌های کارگری ارتباط اولیه‌شان را با جنبش سوسیالیستی از دست دادند و به تریدیونیویسم تجارت پیشه انحطاط یافتند، که صرفاً مشتاق چانه‌زنی بر سر دست‌مزد، و در جای ممکن، ایجاد انحصار مشاغل بودند. جنبش سندیکالیستی به میزان بسیار کم‌تری بوروکراتیزه شد؛ نه تنها به علت این که از این دو جریان اصلی جنبش کارگری، جریان کوچک‌تری بود، که هم‌چنین به خاطر این که اصل خودکنترلی صنعتی بر مبارزه‌ی طبقاتی روزمره‌شان نیز تاثیر داشت.

سخن گفتن از کنترل کارگری در چهارچوب تولید سرمایه‌داری فقط می‌تواند به معنای کنترل کارگران بر سازمان‌های خودشان باشد، زیرا سرمایه‌داری حاکی از محرومیت کارگران از هر گونه کنترل اجتماعی موثر است. اما با «کاپیتالیستی شدن» سازمان‌های کارگران، وقتی که آن‌ها در «تملک» بوروکراسی در می‌آیند و ابزار وجود و بازتولید آن می‌شوند، نتیجه این می‌شود که تنها شکل ممکن کنترل مستقیم کارگری از بین می‌رود. درست است که حتا در آن موقع نیز کارگران برای افزایش دست‌مزد، ساعات کاری کم‌تر، و بهبود شرایط کاری می‌جنگند، اما این مبارزات تاثیری بر فقدان قدرت‌شان درون سازمان‌های خودشان ندارد. این فعالیت‌ها را شکلی از کنترل کارگری خواندن، به هر حال بی‌مسما است، چرا که این مبارزات معطوف به خودمختاری طبقه‌ی کارگر نیست، بلکه بهبود

شرایط در چهارچوب سرمایه‌داری را مد نظر دارد. این البته تا زمانی امکان‌پذیر است که افزایش بارآوری کار با چنان نرخی ممکن شود که سریع‌تر از نرخ افزایش استاندارد زندگی کارگران باشد.

کنترل اساسی بر شرایط کار و ارزش اضافی حاصله از تولید همیشه در دست سرمایه‌داران باقی می‌ماند. هنگامی که کارگران موفق به کاهش ساعات روز کاری‌شان می‌شوند، موفق نمی‌شوند که کمیت کار اضافی برداشت شده از سوی سرمایه‌داران را کاهش دهند؛ زیرا دو راه برای استخراج ساعات کار اضافی وجود دارد: یکی، طولانی کردن روز کار، و دیگری، کاهش زمان کاری لازم برای تهیه‌ی همان دست‌مزد از طریق نوآوری‌های تکنیکی و سازمانی. از آن جا که سرمایه باید نرخ معینی از سود را برداشت کند، وقتی که این نرخ سود تهدید شود، سرمایه‌داران تولید را متوقف می‌کنند. اجبار به انباشت سرمایه، سرمایه‌دار را کنترل می‌کند و او را وامی‌دارد تا جهت دست‌یابی به آن مقدار از کار اضافی که برای مصرف و فرآیند انباشت لازم است، کارگران‌اش را کنترل نماید. او برای حداکثر سود تلاش می‌کند و ممکن است بنا به دلایلی خارج از کنترلش فقط به حداقلی از سود دست یابد، یکی از این دلایل ممکن است مقاومت کارگران نسبت به شرایط استثماراری باشد که با حداکثر سود گره خورده است. اما تا آن جا چنان است، که تلاش‌های طبقه‌ی کارگر بتواند در چهارچوب سیستم سرمایه‌داری حاصل شود.

۳

از کف دادن کنترل کارگران بر سازمان‌هاشان البته نتیجه‌ای از تسلیم‌شان در سیستم سرمایه‌داری است. هر دو دسته‌ی کارگران سازمان یافته و سازمان نیافته، مثل هم، خودشان را با اقتصاد بازار وفق دادند؛ زیرا اقتصاد بازار قادر بود که شرایط‌شان را بهبود بخشد و وعده‌ی بهبود بیش‌تر در مسیر توسعه‌ی خودش را بدهد. انواع سازمان‌های موثر در چنین وضعیت غیرانقلابی‌ای، احزاب سوسیالیست رفرمیست و اتحادیه‌های تجارت پیشه‌ی با کنترل متمرکز بودند. بورژوازی روشن‌بین نیز این دومی را به مثابه ابزار صلح صنعتی از طریق توافقات جمعی می‌دید. حالا دیگر سرمایه‌داران نه با کارگران، بلکه با نمایندگان‌شان مواجه بودند که وجودشان مبتنی بر وجود بازار



کار سرمایه بود؛ یعنی، منوط به ادامه‌ی حیات سرمایه‌داری. راضی بودن کارگران از سازمان‌هاشان، بازتاب از دست دادن تمایل خودشان برای تغییر سیستم بود. ایدئولوژی سوسیالیستی دیگر توسط آرمان‌های واقعی طبقه‌ی کارگر حمایت نمی‌شد. این وضعیت در شوینسمی که طبقات کارکن را در تمام کشورهای سرمایه‌داری در آستانه‌ی جنگ جهانی اول فرا گرفت، به طور شگرفی آشکار شد.

رادیکالیسم چپ بر پایه‌ی آن چه قرار گرفته بود، که از سوی دشمنان رفرمیست‌اش به عنوان «سیاست فاجعه» خوانده می‌شد. انقلابیون انتظار داشتند که نه تنها استانداردهای زندگی کارگران وخیم‌تر شود، بلکه هم‌چنین بحران‌های اقتصادی چنان ویران‌گر شوند که تشنج‌های اجتماعی را به جلو بیاورد،

چنان که بالاخره منجر به انقلاب گردد. آن‌ها نمی‌توانستند انقلاب را بدون ضرورت‌های عینی‌اش درک کنند. و در واقع، هیچ انقلاب اجتماعی‌ای مگر در زمان‌های فاجعه‌ی اجتماعی و اقتصادی به وقوع نپیوست. انقلاب‌هایی که با جنگ جهانی اول به راه افتادند، محصول شرایط مصیبت‌بار در قدرت‌های ضعیف‌تر امپریالیستی بودند؛ و برای نخستین بار، مساله‌ی کنترل کارگری و عملی بودن سوسیالیسم به مثابه امکانی واقعی را پیش کشیدند.

انقلاب روسیه‌ی ۱۹۱۷، محصول جنبش‌های خودانگیخته‌ی معترض به شرایط به طور فزاینده غیرقابل تحمل شونده در طی جنگی ناموفق بود. اعتصابات و تظاهرات به قیامی عمومی عروج کردند که حمایت برخی از واحدهای نظامی را با خود یافته و منجر به سقوط حکومت تزاریستی شد. انقلاب از سوی قشر وسیع بورژوازی حمایت شد و از این گروه بود که اولین حکومت موقت شکل گرفت. با این که احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری انقلاب را آغاز نکردند، اما در این انقلاب، نسبت به انقلاب ۱۹۰۵، نقشی بزرگ‌تر ایفا نمودند. سوویت‌ها در سال ۱۹۱۷ هم مثل ۱۹۰۵، در ابتدا قصد نداشتند که به جای حکومت موقت بنشینند. اما در

شکوفایی فرآیند انقلاب، به طور فزاینده مسئولیت‌های عظیم‌تری را به عهده گرفتند؛ و قدرت عملا بین سوویت‌ها و حکومت تقسیم شد. رادیکالیزه شدن بیش‌تر جنبش تحت شرایط بدتر شونده و سیاست‌های نوسانی بورژوازی و احزاب سوسیالیستی، به زودی به بلشویک‌ها در شوراهای تعیین‌کننده اکثریت داد و منجر به کودتای اکتبر شد، که به فاز بورژوادموکراتیک انقلاب پایان بخشید.

قدرت فزاینده‌ی بلشویک‌ها در جنبش انقلابی، معلول انطباق دادن بی‌چون و چرای خودشان با اهداف واقعی توده‌های شورشی بود، یعنی پایان جنگ و مصادره و تقسیم زمین‌های کشاورزی توسط دهقانان. لنین، قبلا هنگام ورودش به روسیه در ماه آوریل ۱۹۱۷، روشن کرده بود که برای وی وجود سوویت‌ها نسبت به تلاش برای رژیم‌ی



بورژوادموکراتیک ارجحیت دارد؛ و می‌باید یک جمهوری شوراهای کارگران و دهقانان جایگزین آن می‌شد. با این وجود، هنگامی که لنین خواستار تدارک کودتا شد، از اعمال قدرت دولتی نه توسط شوراهای، بلکه توسط بلشویک‌ها سخن گفت. از آن جا که اکثریت نمایندگان سوویت، بلشویک بودند، باید از آن‌ها حمایت می‌کردند، او این را امری بدیهی می‌دید که حکومت تشکیل شده توسط سوویت‌ها، حکومتی بلشویکی خواهد بود. و البته چنین شد، حتی با این که در حکومت نوین به برخی از سوسیال رولوسیونرهای چپ و سوسیالیست‌های چپ مناصبی داده شده بود. اما برای ادامه‌ی سلطه‌ی بلشویکی بر حکومت، کارگران و دهقانان می‌باید به انتخاب بلشویک‌ها به عنوان نمایندگان‌شان

در شوراهای ادامه می‌دادند. اما برای چنین امری هیچ تضمینی نبود. درست همان طور که منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، که زمانی در اکثریت بودند، اکنون خود را در موقعیت اقلیت می‌یافتند، اوضاع می‌توانست برای بلشویک‌ها نیز تغییر کند. حفظ قدرت برای زمانی نامحدود، به معنای مطمئن ساختن انحصار حزب بلشویک بر حکومت بود.

اما، درست همان گونه که لنین قدرت شوراهای را با قدرت حزب بلشویک برابر می‌دانست، انحصار حکومتی از سوی این حزب را نیز صرفا تحقق حکومت شوراهای می‌دید. بالاخره از همه چیز گذشته، تنها انتخاب، بین دولت پارلمانی بورژوازی و سرمایه‌داری، و یک حکومت کارگران و دهقانان که مانع از بازگشت حکومت بورژوازی می‌شد بود. بلشویک‌ها با انگاشتن خویش به

مثابه پیش‌روان پرولتاریا، و انگاشتن این دومی به عنوان پیش‌رو «انقلاب مردم»، می‌خواستند کاری را برای کارگران و دهقانان انجام دهند، که خودشان ممکن بود نتوانند برای خودشان انجام دهند. بدون محافظت، شوراهای کاملا مستعد بودند که با قول‌های بورژوازی لیبرال و متحدین سوسیال رفرمیست‌شان از موقعیت قدرت‌شان دست بکشند. حفظ خصلت «سوسیالیستی» انقلاب ایجاب می‌کرد که شوراهای، شوراهای بلشویکی

باقی بمانند، حتی اگر که این امر مستلزم سرکوب تمام نیروهای ضدبلشویک درون و بیرون سیستم شورایی می‌بود. در مدت کوتاهی، رژیم سوویت، رژیم دیکتاتوری حزب بلشویک شد. شوراهای اخته شده فقط برای پوشاندن این واقعیت به طور رسمی نگه داشته شدند.

با این که بلشویک‌ها با شعار «تمام قدرت به دست شوراهای» پیروز شدند، حکومت بلشویکی اما مضمون آن را به «کنترل کارگری» تقلیل داد. حکومت در ابتدا برنامه‌ی اجتماعی کردن‌اش را نسبتا با احتیاط پیش برد و از کارگران انتظار نمی‌رفت که مجتمع‌های صنعتی را که هنوز در دست سرمایه‌داران بودند، اداره کنند، بلکه صرفا بر آن‌ها نظارت داشته باشند. نخستین فرمان در مورد کنترل



کارگری این را بسط داد:

«به تولید، انبار، خرید و فروش مواد خام و کالاهای تمام شده، و هم چنین بر امور مالی موسسات. کارگران این کنترل را از طریق سازمان‌های منتخب‌شان مانند کمیته‌های کارخانه و کارگاه، شوراهای ارشد و غیره اعمال می‌کنند. کارکنان دفتری و پرسنل تکنیکی نیز باید در این کمیته‌ها نماینده داشته باشند... ارگان‌های کنترل کارگری حق دارند بر تولید نظارت کنند... رازهای بازرگانی ملغی شده‌اند. مالکین باید دفاتر و صورت‌حساب‌های سال جاری و سال‌های گذشته‌ی خویش را به ارگان‌های کنترل کارگری نشان دهند.» (۵)

تولید سرمایه‌داری و کنترل کارگری با یک‌دیگر ناسازگارند، اما، این چاره‌ی موقتی که با آن بلشویک‌ها امیدوار بودند که هم کمک سازمان‌دهندگان کاپیتالیست تولید را نگه دارند و هم در عین حال تا حدودی آرزوهای کارگران مبنی بر تصاحب صنعت را برآورده سازند، یعنی همان کاری که دهقانان با زمین کردند، نمی‌توانست مدت مدیدی دوام آورد. یک سال بعد از فرمان کنترل کارگری، لنین توضیح داد که:

«ما فرمان سوسیالیسم را یک مرتبه در تمام صنایع صادر نکردیم، زیرا سوسیالیسم فقط زمانی شکل می‌گیرد و بالاخره ایجاد میشود که طبقه‌ی کارگر فراگرفته باشد که اقتصاد را بگرداند... به همین دلیل ما کنترل کارگری را معرفی کردیم، با علم بر این که این اقدامی نیم‌بند و متناقض است. اما این که کارگران خودشان این کار را به عهده گرفته باشند را ما مهم‌ترین و با ارزش‌ترین چیزها می‌دانیم، به این خاطر بود که از کنترل کارگری - که ناگزیر بود در صنایع کلیدی به صورت هرج و مرج، ناشیانه و نیم‌بند در آید - به مدیریت کارگری صنایع در مقیاس کشوری گذار کردیم.» (۶)

اما تغییر از «کنترل» به «مدیریت»، لغو هر دو را در پی داشت. مطمئناً، همان گونه که اخته کردن شوراها زمان برد چون مستلزم شکل‌گیری و استحکام دستگاه دولت بلشویکی بود، نفوذ کارگران بر کارخانه‌ها و کارگاه‌ها نیز تنها به تدریج، از طریق روش‌هایی مثل انتقال حق کنترل از شوراها به اتحادیه‌های کارگری، و سپس به جای آن، تبدیل این دومی به آژانس‌های دولتی

کنترل‌کننده‌ی کارگران، از میان برداشته شد. فروپاشی اقتصاد، جنگ داخلی، مخالفت دهقانی با هر نوع اجتماعی کردن کشاورزی، اغتشاش صنعتی، و بازگشت نیم‌بند به اقتصاد بازار، منجر به سیاست‌های گوناگون متناقض (از «میلیتاریزه کردن» کار تا انقیادش به موسسات آزاد اقتصادی احیا شده) شد تا حکومت بلشویکی به هر قیمتی مصون بماند. سیاست‌های دیکتاتورمنشانه‌ی حکومت نه تنها در تقابل با سرمایه‌داران و دشمنان سیاسی‌اش، بلکه هم‌چنین در تقابل با کارگران بود. تولید بیش‌تر نیازی بنیادین بود و از آن جا که اندرز و هشدار صرف نمی‌توانست کارگران را متقاعد به استثمار خودشان کند (به همان میزان یا بیش‌تر که تحت رژیم سابق رنج می‌کشیدند)، دولت بلشویکی برای بازسازی صنعت و انباشت سرمایه، کارکردهای یک طبقه‌ی نوین استثمارگر را به خود گرفت.

لنین انقلاب روسیه را به مثابه فرآیندی بلاانقطاع درک می‌کرد، که از انقلاب بورژوازی به سوسیالیستی منجر می‌شود. او بیم داشت، که بورژوازی سازش با تزاریسم را ترجیح دهد به این که خطر یک انقلاب کامل دموکراتیک را به جان بخرد. در آن صورت، این برمی‌گشت به کارگران و دهقانان فقیر که انقلاب قریب‌الوقوع را رهبری کنند. ناظرین دیگر صحنه‌ی روسیه، مثل تروتسکی و روزا لوکزامبورگ نیز با این نگاه هم‌رای بودند. در بستر جنگ جهانی اول، لنین از یک نقطه نظر بین‌المللی به انقلاب روسیه نگاه می‌کرد - با تصور امکان گسترش انقلاب به غرب، که ممکن بود فرصتی مهیا سازد تا سلطه‌ی بورژوازی روسیه در خود نقطه‌ی تکوین‌اش نابود شود. آن وقت، تا زمانی که انقلاب در غرب انقلاب روسیه را تکمیل کند و امکان شکلی از هم‌کاری بین‌المللی را فراهم سازد که در آن عدم آمادگی عینی روسیه برای سوسیالیسم فاکتور کم اهمیت‌تری بشود، چسبیدن به قدرت - مستقل از سازش‌ها و نقض اصولی که این امر ممکن بود در بر داشته باشد - حیاتی بود. انزوای انقلاب روسیه این چشم‌انداز را از بین برد. باقی ماندن در قدرت تحت شرایطی که عملاً در پی آمد، به معنای پذیرش نقش تاریخی بورژوازی بود، اما با نهادهای اجتماعی متفاوت و ایدئولوژی متفاوت.

البته چسبیدن به قدرت - حتا به امید حفظ جان خود بلشویک‌ها - نقداً ضروری بود،

چون سرنگونی‌شان به معنای مرگ‌شان بود. اما گذشته از این، لنین اعتقاد داشت که سرمایه‌داری شدن روسیه تحت توجهات دولت [بلشویکی] «مترقیانه» تر بود، و بنابراین نسبت به واگذاری توسعه‌اش به بورژوازی لیبرال ارجحیت داشت. او هم‌چنین معتقد بود، که حزب‌اش می‌توانست این کار را انجام دهد. لنین زمانی گفت: روسیه «عادت کرده بود که ۱۵۰ هزار زمین‌دار بر آن حکومت کنند. چرا ۲۴۰ هزار بلشویک نتوانند همین وظیفه را به عهده گیرند؟» و آن‌ها با ایجاد یک دولت خودکامه‌ی سلسله‌مراتبی، و بسط‌اش به حوزه‌ی اقتصادی، و با تاکید همیشگی بر این که کنترل اقتصادی از سوی دولت به معنای کنترل اقتصاد توسط پروتلاریا است، چنین کردند. درست به همان گونه، لنین اعلام کرد که پی‌ریزی سوسیالیسم

«وحدت اراده‌ی مطلق و اکیدی را می‌طلبد، که کارهای مشترک صدها، هزاران و ده‌ها هزار نفر از مردم را هدایت کند... چگونه وحدت اراده‌ی اکید می‌تواند تضمین شود؟ توسط این که هزاران نفر اراده‌شان را تابع اراده‌ی یک نفر کنند. با وجود دیسیپلین و آگاهی طبقاتی ایده‌آل آن‌هایی که در کار مشترک شرکت می‌کنند، این تبعیت کاملاً مثل رهبری معتدل رهبر یک ارکستر خواهد بود. اگر فاقد دیسیپلین ایده‌آل و آگاهی طبقاتی باشد، ممکن است که شکل تند دیکتاتوری بگیرد. ولی هر چه که می‌خواهد باشد، برای موفقیت فرآیندهایی که بر طبق طرح صنعت در مقیاس بزرگ سازمان یافته‌اند، تبعیت بی‌چون و چرا از اراده‌ی واحد مطلقاً ضروری است.» (۷)

اگر این گفته جدی گرفته شود، در روسیه آگاهی طبقاتی می‌باید کاملاً غایب بوده باشد؛ زیرا کنترل بر تولید و نیز گُلا بر زندگی اجتماعی، شکل دیکتاتورایی به خود گرفت که فراتر از هر آن چه که در کشورهای سرمایه‌داری تجربه شد بود، و هر میزانی از خودگرانی از سوی کارگران را تا به امروز نابود ساخت.

تمام این‌ها، اما، این واقعیت را تغییر نمی‌دهند که شوراها بودند که هم تزاریسم و هم بورژوازی را سرنگون ساختند. غیرقابل تصور نیست، که تحت شرایط متفاوت داخلی و بین‌المللی شوراها ممکن بود قدرت‌شان را حفظ کرده و مانع از قد علم کردن



سرمایه‌داری دولتی خودکامه شوند. نه تنها در روسیه، بلکه در آلمان نیز مضمون عملی انقلاب با شکل انقلابی‌اش هم تراز نبود. اما در حالی که در روسیه عمدتاً عدم آمادگی عینی عمومی برای دگرگونی سوسیالیستی وجود داشت، در آلمان عدم تمایل ذهنی ایجاد سوسیالیسم توسط ابزارهای انقلابی بود که عمدتاً علت شکست جنبش شورایی محسوب می‌شود.

در آلمان مخالفت با جنگ، خودش را در اعتصابات صنعتی بیان نمود که به علت میهن پرستی سوسیال دمکراسی و اتحادیه‌های کارگری می‌باید به طور مخفی در محل کار از طریق کمیته‌های عمل که کارگاه‌های گوناگون را هماهنگ می‌نمود، سازمان می‌یافت. در سال ۱۹۱۸، شوراهای کارگران و سربازان در تمام آلمان فوران کرده و حکومت را سرنگون ساختند. سازمان‌های

کارگری سازش کار طبقاتی خودشان را مجبور کردند تا این جنبش را به رسمیت شناخته و در آن وارد شوند - به امید کاهش آرمان‌های آن. این کار مشکلی نبود، چراکه شوراهای کارگران و سربازان ترکیبی از نه تنها کمونیست‌ها، بلکه سوسیالیست‌ها، تریونیونیست‌ها، غیرسیاسی‌ها، و حتا هواداران احزاب بورژوایی بود. شعار «تمام قدرت به دست شوراهای کارگری» تا

آن جا که مد نظر انقلابیون بود، بدین ترتیب خود شکستی بود، البته مگر این که کاراکتر و ترکیب‌شورها تغییر می‌کرد.

به هر رو، توده‌ی وسیع کارگران، انقلاب سیاسی را به جای انقلاب اجتماعی اشتباه گرفت. قدرت ایدئولوژیک و سازمانی سوسیال دموکراسی اثر خود را بر جای گذاشته بود؛ به اجتماعی کردن تولید، نه به عنوان وظیفه‌ی خود طبقه‌ی کارگر، بلکه به مثابه امری حکومتی نگریسته می‌شد. هرچند کارگران شورشی بودند، اما عمدتاً به معنای رفرمیست سوسیال دموکراتیک چنین بودند. «تمام قدرت به دست شوراهای» حاکی از دیکتاتوری پرولتاریا بود؛ زیرا اقشار غیر کارکن جامعه را عاری از نمایندگی سیاسی می‌ساخت. دموکراسی اما هنوز به معنای

حق انتخاب عمومی فهمیده می‌شد. توده‌ی کارگران خواستار هم شوراهای کارگران و هم مجلس موسسان شدند. هر دو را به دست آوردند: شوراهای در شکلی بی‌معنا به مثابه بخشی از قانون اساسی و ایما، اما هم‌راه با آن هم چنین یک ضدانقلاب، و بالاخره، دیکتاتوری نازی.

اوضاع در کشورهای دیگر متفاوت نبود؛ به عنوان مثال در ایتالیا، مجارستان و اسپانیا، جاهایی که کارگران از طریق ایجاد شوراهای کارگری تصویری از تمایلات‌شان ارائه دادند. از این رو، روشن می‌شود که خود-سامانی کارگران هیچ تضمینی علیه سیاست‌ها و اقدامات مخالف منافع طبقاتی پرولتاریا نیست. در چنین موردی اما، آن‌ها با اشکال نوین یا سنتی کنترل رفتار طبقه‌ی کارگر، از طریق آتوریته‌های کهنه یا جدیداً ایجاد شده، از



دور خارج می‌شوند. جنبش‌های خودانگیخته، مگر این که به اشکال سازمانی خودمختاری پرولتری فرا برویند که کنترل بر جامعه و با آن کنترل بر زندگی خودشان را تصاحب کنند، مجبورند مجدداً در گمنامی خودانگیختگی صرف ناپدید شوند.

ع

تمام آن چه گفته شد، مربوط به گذشته است. و به نظر می‌رسد، که به حال یا آینده‌ی نزدیک مربوط نیست. تا آن جا که جهان غرب مد نظر است، حتا آن موج نزار انقلاب جهانی که با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آزاد شد، در طی جنگ جهانی دوم تکرار نشد. در عوض، و پس از برخی مشکلات اولیه، بورژوازی غربی خودش را در کنترل

کامل بر جامعه‌اش یافت. برای اقتصادی با اشتغال بالا، رشد اقتصادی و ثبات اجتماعی به خود می‌بالد. یعنی شرایطی که هم اجبار و هم تمایل به تغییر اجتماعی را متفی می‌سازد. گفته می‌شود، که این تصویری عمومی است که هنوز با برخی مشکلات کماکان حل نشده هم‌راه است؛ چنان که از شیوع گروه‌های اجتماعی فقیرشده در تمام کشورهای سرمایه‌داری مشهود است. اما انتظار می‌رود، که این کاستی‌ها با گذشت زمان ریشه‌کن شوند.

پس عجیب نیست که ثبات ظاهری و گسترش بیش‌تر سرمایه‌داری غربی پس از جنگ جهانی دوم، نه تنها منجر به فنای رادیکالیسم اصیل طبقه‌ی کارگر گشت، بلکه هم چنین منجر به دگرگونی ایدئولوژی و پراتیک رفرمیستی سوسیال دموکراتیک به ایدئولوژی و پراتیک دولت رفاه اقتصاد مختلط شد. از این رویداد یا استقبال شده و یا شکوه شده است؛ چرا که ادغام کار و سرمایه و ظهور یک سیستم اجتماعی-اقتصادی بی‌بحران، هم جنبه‌های مثبت سرمایه‌داری و هم جنبه‌های مثبت سوسیالیسم را در خودش تلفیق می‌کند، در حالی که وجوه منفی‌شان را به دور می‌افکند. این اغلب به عنوان یک سیستم پسا-سرمایه‌داری که در آن تضاد کار و سرمایه اهمیت پیشین‌اش را از

دست داده، معرفی شده است. هنوز برای تمام انواع تغییرات درون سیستم فضا وجود دارد، اما دیگر تصور نمی‌شود که سیستم مستعد انقلاب اجتماعی باشد. تاریخ، به مثابه تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی ظاهراً به پایان رسیده است.

آن چه عجیب است، تلاش‌های گوناگونی است که هنوز برای سازگاری ایده‌ی سوسیالیسم با این اوضاع و احوال انجام می‌گیرد. انتظار می‌رود که هنوز می‌توان به سوسیالیسم در مفهوم سنتی‌اش، به رغم تفوق شرایطی که ظهورش را زائد می‌سازد، دست یافت. مخالفت با سرمایه‌داری با از دست دادن پایه‌اش در روابط تولید مادی استثمار، پایه‌ی نوینی در حوزه‌های اخلاقی و فلسفی می‌یابد که دغدغه‌اش شان انسان و

خصلت کارش است. گفته شده که فقر هیچ گاه عنصری از انقلاب نبوده و نمی تواند باشد. (۸) و حتی اگر بوده، دیگر چنین نیست، چون فقر موضوعی جانبی شده است؛ چرا که در کُل، سرمایه داری اکنون در موقعیتی است که نیازهای مصرفی جمعیت کارکن را برآورده می سازد. در حالی که هنوز ممکن است برای مطالبات فوری مبارزه نمود، چنین مطالباتی دیگر کُلیت نظام را به طور رادیکال به زیر سؤال نمی برند. در مبارزه برای سوسیالیسم، باید تاکید را به جای نیازهای کمی، بیش تر بر نیازهای کیفی کارگران گذاشت. آن چه لازم است، تسخیر تدریجی قدرت توسط کارگران از طریق «فرم های غیر رفرمیستی» است. به کنترل کارگری بر تولید، دقیقاً به علت این که نمی تواند در سرمایه داری بنا شود، فی نفسه به عنوان یک «فرم غیر رفرمیستی» نگریده می شود. اما اگر چنین است، پس مبارزه برای کنترل کارگری برابر است با سرنگونی سیستم سرمایه داری؛ و این سؤال باقی می ماند که چگونه هنگامی که نیازی مبرم برای آن وجود ندارد، باید به انجام اش رساند. تازه مساله ی ابزار سازمانی مورد استفاده جهت دست یابی به این هدف هم وجود دارد. ادغام سازمان های کارگری موجود در ساختار سرمایه داری ممکن شده، چون سرمایه داری قادر بوده که برای اکثریت طبقه ی کارگر بهبود شرایط زندگی فراهم کند؛ و اگر قرار است این روند ادامه یابد، دلیلی ندارد که فرض نشود که مبارزه ی طبقاتی دیگر عنصری تعیین کننده در تحولات اجتماعی نخواهد بود. در آن صورت - نظر به این که انسان محصول شرایط و محیط اش است - طبقه ی کارگر یک آگاهی انقلابی را نمی پروراند، و مشتاق به خطر انداختن رفاه نسبی موجودش به خاطر ناروشنی های یک انقلاب پرولتری نیست. بی دلیل نبود که تئوری انقلابی مارکس، خود را بر اساس فقر طبقه ی کارگر بنا ساخته بود، حتی با این که این فقر نمی باید منحصر با نوسانات میزان دست مزد در بازار کار سنجیده می شد.

پیش فرض کنترل کارگری بر تولید اینست، که انقلاب اجتماعی نمی تواند به تدریج از طریق کُش های طبقه ی کارگر در چهارچوب سیستم سرمایه داری حاصل شود. آن جایی که به عنوان ملاکی در سنجش رفرم معرفی شد، وسیله ای اضافی برای کنترل کارگران از طریق سازمان های خودشان شد. به عنوان مثال، در انقلاب آلمان، شوراهای کارگری قانونی

صرفاً ضمیمه های اتحادیه های کارگری بودند و در چارچوب فعالیت های محدودشان فعالیت می کردند. با این که تلاش هایی شد تا شوراهای جایگزین اتحادیه های کارگری شوند، سازمان های اخیر قادر بودند با کمک کارفرماها و دولت، کنترل شان را بر کمیته های کارخانه اعمال نمایند. این رابطه با تجدید حیات سیستم شورایی پس از جنگ جهانی دوم تغییر نکرد؛ سیستمی که با اصطلاح قانون تصمیم گیری مشترک قرار بود در رابطه با تولید و سرمایه گذاری ها به کارگر حق اظهار نظر در تصمیم گیری بدهد. اما روح تمام این قوانین کاری ممکن است از بند ۴۹ قانون کار آلمان سال ۱۹۵۲ حدس زده شود:

«در چهارچوب توافقات مشترک قابل اجرا، کارفرما و شورای کارگری با حسن نیت هم کاری کرده، و هم راه با اتحادیه های کارگری و انجمن های کارفرماها که در بنگاه اقتصادی حضور دارند، برای منافع آن بنگاه و کارکنانش و با در نظر گرفتن رفاه مشترک کار می کنند. کارفرما و شورای کارگری نباید کاری کنند، که احیاناً کار و آرامش در بنگاه اقتصادی را به خطر بیاندازند. به خصوص، کارفرما و شورای کارگری نباید هیچ گونه اقدامی برای مبارزه ی کاری علیه یک دیگر کنند. این امر بر احزاب مبارزاتی کارگری که محق اند که تعهدات جمعی را منعقد کنند، تأثیری ندارد.» (۹)

مشارکت کارگری بر اراده ی انحصاری کارفرما بر تملک اش، یعنی بنگاه اقتصادی و تولید، تأثیری نداشت و ندارد. منظور، گفتن سر بسته ی حق نمایندگان کارگران برای پیشنهاد دادن به مدیریت بود - در تئوری، حتی در رابطه با استفاده از سود [بندی هم گنجانده شده بود]. اما پیشنهادات نیازی ندارند، که پذیرفته شوند. و در واقع، هیچ گواهی دال بر این که از سوی مدیریت به پیشنهادات علیه منافع سرمایه دار اعتنایی شود، نیست. مشارکت کارگری برای این که با معنا باشد، می باید تملک مشترک باشد، اما این به معنای پایان سیستم مزدی می باشد. مشارکت کارگری به خودی خود صرفاً به فعالیت های معمولی ای امکان می دهد که توسط اتحادیه های کارگری انجام می گیرد، مثل توافقات دست مزدی، تنظیمات محل کار، و شکایت نویسی که توسط شان آرامش صنعتی حفظ می شود.

آن چه که درباره ی کنترل کارگری در آلمان گفته شد، می تواند با تغییر و تعدیل هایی بی اهمیت، برای هر کشور دیگر سرمایه داری که نمایندگی کارگری، کمیته های محل کار، و اشکال مشابه نمایندگی کارگری در بنگاه های تولیدی صنعتی را قانونی کرده است نیز تکرار شود. این اقدامات به یک دموکراسی صنعتی گسترش یابنده اشاره نمی کنند، بلکه برای حفاظت از روابط تولیدی موجود و تعدیل اصطکاک های ذاتی این روابط تعبیه شده اند. مسیری به سوی پیوست اجتماعی نیستند، بلکه مسیر دوری از آنند. اما، اگر کارگران نتوانند کنترل خودشان را بر ابزار تولید مطمئن سازند و قدرت شان را به حکومت ها به مثابه سازمان دهنده ی انحصاری فرآیند دگرگونی اجتماعی واگذار کنند، حتی انقلاب های اجتماعی ممکن است به کنترل کارگری منجر نشوند. این مورد روسیه بود؛ و با برخی تعدیل و تغییرات، مدلی شد برای «دولت های سوسیالیستی» اروپای شرقی که در نتیجه ی جنگ جهانی دوم پدید آمدند. یوگوسلاوی اما به نظر می رسد که استثناء باشد، چرا که در آن جا حکومتی بود که به شوراهای کارگری کارکردهای مدیریتی با میزانی از کنترل بر تولیدشان ارزانی داشته بود.

با این که حکومت کمونیست یوگوسلاوی منبع اصلی و غایی تمام قدرت باقی می ماند، پس از گسست از روسیه تصمیم گرفت تا با بازگشت به مناسبات بازاری و پیامدش آزادی بنگاه های تولیدی منفرد تحت کنترل شوراهای کارگری به یک سیاست اقتصادی تمرکززد روی آورد. شوراهای کارگری، کارکردهای رقابتی بنگاه داری و مدیریتی را در چهارچوب یک برنامه ی عمومی توسعه - که توسط دولت تعیین می شد - به عهده گرفتند. درون محدودیت های معین و قطعی ای که دولت گذاشته بود، شوراهای هیات مدیره ها که توسط آن ها انتخاب می شوند، در رابطه با تنظیمات کاری، برنامه ریزی های تولید، برنامه های دست مزدی، خرید و فروش ها، بودجه، اعتبارات، سرمایه گذاری ها، و الی آخر، تصمیم گیری می کنند. هر بنگاه تولیدی توسط یک رئیس سرپرستی می شود، که از سوی کمیسیون مختلطی از شوراهای کارگری و حکومت های محلی برگزیده شده و فعالیت های روزانه را در رابطه با دیسیپلین کارگری، استخدام و اخراج، برگماشت های شغلی و امثالهم، اداره می کند. این رئیس حق دارد که تصمیمات متخذه از سوی شوراهای



کارگری را، اگر که با تنظیمات حکومتی در تناقض باشند، و تو نمایند.

تنظیمات حکومتی که نسبتاً سرشتی پیچیده دارند، قدرت خود-تنظیمی شوراهای کارگری را احاطه کرده است. این تنظیمات بخشاً توسط فرمان‌های حکومتی، و بخشاً از سوی مقامات محلی در پیوند با شوراهای کارگری عرضه شده‌اند. یک سیستم مالیاتی، آن بخش از درآمد بنگاه تولیدی را که ممکن است در اختیار خود آن بنگاه باشد، تعیین می‌کند؛ و با آن، دامنه‌ی تصمیم‌گیری در رابطه با سرمایه‌گذاری‌ها و دست‌مزدها را کنترل می‌نماید. سودها توسط حکومت برای تامین مخارج خودش و سرمایه‌گذاری در بنگاه‌های تولیدی حکومتی بالا کشیده می‌شوند. حکومت نرخ عمومی افزایش درآمد‌های شخصی را تعیین می‌کند، اما، در حالی که خواستار پیروی از حداقل دست‌مزد می‌شود، توسط دست‌مزدهای مشوق و پاداش‌ها امکان می‌دهد تا بارآوری کار افزایش یابد. سیستم تامین اجتماعی بیش از نیمی از درآمد ناخالص کارگران را از بین می‌برد. سرمایه‌گذاری یا عدم سرمایه‌گذاری با اصول سوددهی، و توسط قیمت، بهره، و سیاست‌های اعتباری به سمت دل‌خواه هدایت می‌شوند. خلاصه این که تا آن جا که تحت این شرایط ممکن باشد، علی‌رغم خود-کنترلی محدود از سوی شوراهای کارگری، کنترل عمومی بر اقتصاد در دست حکومت باقی می‌ماند. در حالی که این شوراها نمی‌توانند بر تصمیمات حکومت تاثیر بگذارند، حکومت شرایطی را که در آن شوراها عمل کرد دارند، تعیین می‌کند.

اما آن چه که بسیار مهم‌تر از رابطه‌ی بین شوراها و حکومت است، ناممکن بودن عینی برقراری کنترل کارگری اصیل بر تولید و توزیع در چهارچوب اقتصاد بازار است. [کنترل کارگری در این چهارچوب] به همان تنگنایی برمی‌خورد که جنبش اولیه‌ی کئوپراتیوی را مستاصل کرد، حتا به رغم این که بر خلاف جنبش اخیر، اگر هم حکومت تصمیم دیگری بگیرد، نمی‌تواند با رقابت سرمایه‌ی خصوصی نابود شود.

روزا لوکزامبورگ نوشت:

«کارگرانی که در حوزه‌ی تولید تعاونی درست می‌کنند، با ضرورت متضاد گرداندن خویش با خودکامه‌گی فوق‌العاده مواجه هستند. آن‌ها مجبورند که نقش بنگاه‌دار سرمایه‌دار را به خود بگیرند - تضادی

که مسبب شکست معمولی تعاونی‌های تولیدی محسوب می‌شود، که یا یک بنگاه سرمایه‌داری خالص می‌شوند، و یا اگر تفوق منافع کارگران ادامه یابد، با اضمحلال پایان می‌یابند.» (۱۰)

کارگران یوگوسلاو، با کار در اقتصاد رقابتی بازاری، می‌باید خودشان را چنان استثمار کنند که انگار توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شوند. در حالی که این امر ممکن است خوشایندتر باشد، اما این واقعیت را که آن‌ها تابع فرآیندهای اقتصادی فرای کنترل‌شان هستند تغییر نمی‌دهد. تولید مبتنی بر سود و انباشت سرمایه، رفتارها را کنترل کرده و فقر و فلاکت و نااطمینانی در پیوند با آن را تداوم می‌بخشد. دست‌مزدهای یوگوسلاوی مابین پائین‌ترین دست‌مزدهای اروپا است؛ فقط تا آن جا می‌توانند افزایش یابند که سرمایه سریع‌تر از دست‌مزدها افزایش یابد. آن میزان کنترل کارگری که به شوراهای کارگری اعطا شد، مشوق رفتارهای ضداجتماعی است، چراکه کارگران معدودتری باید برای این که درآمد کارکنان را افزایش دهند سودهای بیش‌تری به بار آورند. کارگران بیکارند، چون اشتغال‌شان سودآور نیست. یعنی، اشتغال‌شان ارزش اضافی‌ای به بار نمی‌آورد که بیش‌تر از مخارج بازتولید خودشان باشد. آن‌ها در تمام اروپای سرمایه‌داری در جست‌وجوی کار و پرداخت‌های دریغ‌شده در کشور «سوسیالیسم بازاری» خودشان پرسه می‌زنند؛ جایی که ادغام بازار ملی در بازار جهانی سرمایه‌داری نه تنها طبقه‌ی کارگر را در معرض خود-استثمار و تحت سیطره‌ی طبقه‌ای نوین قرار می‌دهد، بلکه آن‌ها را در معرض استثمار از سوی سرمایه‌داری جهانی از طریق روابط

تجاری و سرمایه‌گذاری‌های خارجی قرار می‌دهد. سخن گفتن از کنترل کارگری تحت این شرایط، مضحک‌های صرف است.

در حالی که سوسیالیسم نمی‌تواند بدون کنترل کارگری وجود داشته باشد، بدون کنترل کارگری واقعی هم نمی‌تواند سوسیالیسمی وجود داشته باشد. ادعای این که افزایش تدریجی کنترل کارگری در سرمایه‌داری یک امکان واقعی است، صرفاً به عنوان ابزاری در دست عوام‌فریبی‌های گسترده‌ی طبقات حاکم جهت پنهان نمودن سلطه‌ی مطلق طبقاتی‌شان توسط رفرفرم‌های اجتماعی دروغین (ملبس به اصطلاحاتی چون مدیریت مشترک، مشارکت و تصمیم مشترک) قرار می‌گیرد. کنترل کارگری، هم‌کاری طبقاتی را طرد می‌کند؛ و نمی‌تواند در چیزی جز الغای سیستم تولید سرمایه‌داری شرکت جوید. نه سوسیالیسم، و نه کنترل کارگری در هیچ کجا واقعیت نیافته است. سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم بازاری، یا ترکیب هر دو، هم‌چنان طبقه‌ی کارگر را در موقعیت کارگران مزدبگیر قرار می‌دهند، بدون این که کنترل موثری بر تولیدات و توزیع‌شان داشته باشند. موقعیت اجتماعی‌شان نسبت به کارگران در کشورهای با اقتصاد سرمایه‌داری مختلط یا غیرمختلط توفیری ندارد. در همه جا، مبارزه برای رهایی طبقه‌ی کارگر هنوز باید آغاز شود، و بدون اجتماعی کردن تولید و الغای طبقات از طریق نابودی کار مزدی این مبارزه پایان نخواهد گرفت.

اما به سختی می‌توان انتظار داشت که طبقه‌ی کارگری که با وضعیت اجتماعی موجود راضی است، مقدم بر مبارزات بر سر دست‌مزد در چهارچوب سیستم حاکم،



در مبارزه برای قدرت شرکت جوید. به رغم این که بهبود شرایط زندگی کارگران در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری قویا اغراق شده، معه‌ذا این بهبود آن قدر بوده است که رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر را خفه کند. حتا با این که «ارزش» نیروی کار باید همیشه کم‌تر از «ارزش» محصولاتی باشد که تولید می‌کند، «ارزش» نیروی کار ممکن است حاکی از شرایط زندگی متفاوتی باشد. ممکن است با دوازده یا شش ساعت کار در روز، در مسکنی خوب یا بد، یا کمابیش در کالاهای مصرفی بیان شود. اما در هر زمان معینی، دست‌مزدهای پرداخت شده و قدرت خریدشان شرایط جمعیت کارکن و نیز شکایات و آمال شان را تعیین می‌کند. شرایط بهبود یافته، شرایط متعارف می‌شوند؛ و تداوم تسلیم کارگران مستلزم حفظ این شرایط می‌باشد. اگر این شرایط بدتر شود، مخالفت کارگران را به همان طریقی برمی‌انگیزد که بدتر شدن شرایط کم‌تر گویاتر پیشین برانگیخت. پس فرض صرفا بر این است، که استاندارد کنونی زندگی بتواند حفظ شود و شاید به واسطه‌ی حفظ وفاق اجتماعی احتمالی بهبود یابد.

این فرض، به رغم این که ظاهرا توسط رویدادهای اخیر مورد تأیید قرار می‌گیرد، اما فرض موجهی نیست. اما، رد صحت و اعتبارش در بستری تئوریک (۱۱) تأثیری بر پراتیک اجتماعی مبتنی بر توهم پایدارش نخواهد داشت. معه‌ذا شواهدی هست که علی‌رغم تغییر و تعدیل‌های گوناگون سیستم سرمایه‌داری، مکانیسم بحران‌های سرمایه‌داری خودش را بازتولید می‌کند. در رابطه با کساد اقتصادی کنونی آمریکا و ناموزونی توسعه‌ی اروپای غربی، نقدا یک سرخوردگی جدید ایجاد شده است. با کاهش توان ترغیب دولتی برای تولید، نیاز سرمایه‌داری برای تضمین سودآوری‌اش، مستقل از پیامدهای بی‌ثباتی اجتماعی، افزایش می‌یابد. نوآوری‌های جدید اقتصادی خود را چنان آشکار می‌کنند که قادرند مکانیزم بحران ذاتی سرمایه‌داری را به تعویق اندازند، نه این که بر آن چیره شوند. بدین ترتیب، تنها این فرض معقولانه است که وقتی بحران نهفته شدید می‌شود؛ وقتی که شبه رونق منجر به رکود واقعی می‌شود، وفاق اجتماعی تاریخ اخیر، برای یک آگاهی انقلابی احیا شونده راه می‌گشاید، که با آشکار شدن غیرعقلانی بودن فزاینده‌ی سیستم (حتا برای افشار اجتماعی‌ای که هنوز

از وجودش سود می‌برند)، هر چه بیش‌تر چنین می‌شود. گذشته از شرایط پیشاانقلابی موجود در تقریبا تمام کشورهای توسعه نیافته، و مستقل از جنگ‌های ظاهرا محدود، اما تمام نشده که در بخش‌های مختلف جهان انجام می‌گیرد، یک ناآرامی عمومی اجتماعی آرامش ظاهری جهان غرب را به زیر گرفته و تضعیف می‌کند. گاهی، مثل شورش‌های اخیر در فرانسه، گریزی علنی به وجود می‌آید. اگر چنین امری تحت شرایط نسبتا باثبات ممکن است، قطعا تحت شرایط بحران عمومی نیز ممکن می‌باشد.

ادغام سازمان‌های کارگری سنتی در سیستم سرمایه‌داری، فقط تا آن جا برای سیستم یک امتیاز است که قادر باشد مضمّن فواید موعود و واقعی سازش طبقاتی شود. وقتی که این سازمان‌ها بنا به شرایط مجبور شوند که ابزار سرکوب گردند، اعتماد کارگران را نسبت به خود، و با آن، ارزش‌شان را برای بورژوازی از دست می‌دهند. حتا اگر نابود نشوند، ممکن است توسط کُنش‌های مستقل طبقه‌ی کارگر مغلوب شوند. نه تنها شواهد تاریخی مبنی بر این که فقدان سازمان‌های طبقه‌ی کارگر مانع از انقلاب سازمان یافته نمی‌شود وجود دارد، مثل روسیه، بلکه هم‌چنین شواهد تاریخی هست دال بر این که وجود جنبش کارگری رفرمیستی بی‌عرضه‌ی منفعل می‌تواند توسط سازمان‌های نوین طبقه‌ی کارگر، مانند آلمان ۱۹۱۸، و توسط جنبش سخن‌گویان کارخانه در انگلستان در طی و پس از جنگ جهانی اول چالش شود. حتا تحت رژیم‌های توتالیتار (خودکامه)، جنبش‌های خودانگیخته ممکن است منجر به چنان کُنش‌های طبقه‌ی کارگر شوند که در شکل‌گیری شوراهای کارگران بروز یابند، مثل لهستان و مجارستان در ۱۹۵۶.

پیش شرط رفرم، یک سرمایه‌داری قابل رفرم است. تا زمانی که این سیستم چنین کاراکنری دارد، سرشت انقلابی طبقه‌ی کارگر تنها در شکلی بالقوه موجود است. حتا از آگاهی نسبت به موقعیت طبقاتی‌اش بازمی‌ایستد و آرمان‌هایش را با طبقات حاکم منطبق می‌کند. اما وقتی سرمایه‌داری با توسعه‌ی خود مجبور است شرایطی را بازآفریند که منجر به شکل‌گیری آگاهی طبقاتی شود، خواست انقلابی کنترل کارگری را نیز به مثابه مطالبه‌ای برای سوسیالیسم برمی‌گرداند. این صحیح است که تمام تلاش‌های پیشین در این مسیر شکست خورده‌اند، و این که تلاش‌های نوین

نیز ممکن است مجددا شکست بخورند؛ اما فقط از طریق تجربیات خودگردانی، هر قدر هم در ابتدا محدود، است که طبقه‌ی کارگر قادر خواهد بود تا به سوی رهایی خویش پیش برود.

پانویس‌ها:

- * این مقاله نخستین بار در سال ۱۹۶۷، و بعد در The New Left: A collection of essays ed. Priscilla Long. Boston: Porter Sargent, ۱۹۶۹ منتشر شد. و سپس در سال ۱۹۷۸ در مجموعه‌ای از مقالات‌اش در کتاب «کمونیسم ضد بلشویک»، که توسط خود ماتیک گرد آورده شده بود، مجددا منتشر شد. ترجمه‌ی حاضر از روی کتاب اخیر انجام گرفته است. - م
- ۱- Théorie des lois civiles. ou Principes fondamentaux de la société, pages ۲۷۴, ۴۷۰
- ۲- G Sorel Reflections on Violence, ۱۹۰۶
- ۳- Preamble of the Industrial Workers of the World
- ۴- Russland in der Revolurgon. Dresden, ۱۹۰۹, pp. ۸۲, ۲۲۸
- ۵- J. Bunyan and H. Fisher. The Bolshevik Revolution. Stanford, ۱۹۳۴ p. ۳۰۸
- ۶- V. L. Lenin, Questions of the Socialist Organisation of the Economy. Moscow, ۱۷۳
- ۷- V. L. Lenin, Questions of the Socialist Organisation of the Economy. Moscow, ۱۲۷
- ۸- By André Gorz, for example, in his Strategy for Labor. Boston, ۱۹۶۴
- ۹- Quoted in A. Sturmtal. Workers' Councils. Cambridge. ۱۹۶۴, p. ۷۴
- ۱۰- R. Luxemburg, Reform or Revolution
- ۱۱- See: P. Mattick, Marx and Keynes. The Limits of the Mixed Economy

توضیح «نگاه»: این مقاله پیش از این در «کاوشگر» درج شده بود و در این جا، با ادیت مجدد مترجم، بازدرج می‌شود.

